



نامه ها به مصدق



بر سرِ مزارِ مصدق

بیتوته دریا

بیتوای ترب و مراد ولایم

خدا را به شرف خویش سزاده دارم که همه روز کی سلامت
زندگی را با بیخه و وجود مقدسشان را از بیماری و نفری

دور بدارد.

نامه که من به سزاده سرشار از عجبان دیدار سزاده ولی
این بار که سزاده من شکر و نزدیک با هسته این استی
بدان خد رسیده که می خواهم همه مذکر را بکشم و با سر

بدیدارتان کرم.

بر آستان خدا از منیرم و ازادی خواهم دل هر سزاده

هر سزاده سزاده و ماد خود همه شکست اجازه دهی از این فرست
نیم اتم برای دیدار سزاده که بخدانی خدا نزدیکترین و نزدیکترین است

۲۵ آذر ۱۳۴۵

سزاده من.

پروانه خرد



سود من، باز نموده که، بخدا بگو که من را که از خدا فرستاده بودی را
درست باشم و کم نرود و در خط غریب شما را داشت
من و دخترم منطوق سال عین شما را دیدیم و در آن باره شوق بودیم
داریم هم شک ندارم که در آن ساعت برای من و پدر و مادر و کار کرده و می
در وضعی نیست که بتواند حقاً کلامی برای شما بنویسد

امید داشتیم که بعد از آن بیایم و می گفتند نخواسته ام، بر استی دروغ
نیت که زنده باشم می گوید بتواند شما را ببینم، نغمه برای این بزرگوار می باشد
دوره، از برای که که است و همه جا می گویند تا استقامت را درم کنند
و هر بار از گوشه ای صدای بر جاست و خفاش شد سخن می دانم تا گویم
و می برای سالی که آغاز می شود و می سرشار از امید به آریه است، می دانم
بسیارند کسانی که حین از استوار اندر آید این راه را ادامه دهند و برای
فصل خود و خود را از من شما نیز و کن در امانی است

فرزند عزیز و محبت دارم

پدر و مادر



عینہ ابرا

کردی عزیز تریم

باز فرستہ میں کہتا خودم رگنا رسا رسا کہ ہم دیا سنا سن
گویم دل نہ لڑ خودم نہ لڑ احساں احساں کہ میں زان سیدہ
احققات نفرت برس درین دیدہ کو درودہ از محرم دارو
از مرد کا کہ از احقادات بسا لذت میرم دیا بدارش ارسام
تن بدافاش رادست ہوتا کردن رخ خود لازم درسم کہ سا
کڑا سیدہ زرا اب کب احزابہ از حضرتین لعینم ہمار
کن دارم

بروئے خودم



سرور ، مصطفی زین

بارگرم فرزند که در دینیتان خدایتان را در راه شهادت
گرم . با شما که ایوان ، مهر احترام که در آن با وجودی در آنجا و

من حرفی از آن شده ام
ولی در آن که اصل نیز آورده ام و در حق تعالی
حسنت که آنرا بنی که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

همه با وجودی که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

از آنجا ، از آنجا که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

با حق و احترام

فرزند ، که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

و در آنجا

کرده ، مصطفی زین

با حق و احترام . چپ در آنجا در راه شهادت و در آنجا
با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

خود ، با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

در آنجا در راه شهادت و در آنجا

با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

فرصت .

با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا

با حق و احترام که در آنجا در راه شهادت و در آنجا



یاسیده ایران

سرور

در این لحظات که خوش روزهای سال سپری میشود با اینکه
ایران من همه در بند درخشم هستند مثل همیشه یاسیده ای ترا
دزد که در دل و باطنی که همیشه با بصیرت احترام برای شما سال
نرسیده را محضرتان شادباش منم و با همه دل که در دارم
سال های دراز از احساس گدای سایه شما بر زندگی خود
همزمان بر خود دار باشم . یاسیده سال نو . یایان یوتلعا
عبدالرضا و شغلا یاسیده و بجای اندیشیدن شاد و دلیر و
یاسیده تان و یایان من روزی گردد .

میدانم همدم دارم من هم که زندانی اندیش است که روزی
سال از سال میری ملت ایران و بیستوی عالیقدرش معذرت
یاسیده

۴۹
بروین زهر



یاسیده ایران

سرور من سلام خوشانی را که ستاوت بهانه بند بر کشانی که
در راه اندیشه که تا واپسین دم حیات در هیچ کوششی دروغ
نمکنند .
سالی که شد دلی هم سخنان من همچنان سنگینی زنجیر است
را بدست و این خود احساس می کنند . اکنون که در زمانه سال نو
حستم از خدای ایران احمد جان که روزی که سال نو سال پروری
دست افزازی سازد و بار دیگر کوشش در خان که زاری را که معذرت کبر
برافزودن تعدد در سازد تا هم سخنانم از نوی و حور آن از نو
روز می یاسیده
فردا هزاره می رسد که
بر دانه که کند
دانشگاه دانش که

یادداشتهای زندان – پروانه فروهر

– امروز دوشنبه است. ساعت هشت و یک ربع صبح است. من از پشت این پنجره برف را می بینم، شاید تو هم بدانی که هوا ابرآلود است و تقریباً نیم ساعتی است که برف می بارد. صبحانه ام را خورده ام. سرم آرام درد می کند. نگران بچه ها هستم. از هیچ کجای دنیا خبری ندارم. آزادی چه نعمت بزرگ و باارزشی است. هر چند آنها که خیال می کنند آزادند در زندان بزرگتری زندانی هستند و زبان و اندیشه و دست و پایشان در بند است. مغزم از اندیشیدن به ستوه آمده، از اندیشه به مسائلی که زندگی و وجود من بسته به آنهاست.

زمان مجبور است در برابر اراده های توانا یا متوقف شود یا بر سرعت خود بیافزاید و زندگی ناچار به تسلیم است. من پیوسته این احساس را داشته ام. قلبم مثل کوره آفتاب پیوسته سرشار از انرژی و حرارت بوده است. قدم هایم هرگز از رفتن بازناستاده است ولی احساس می کنم همه یارانم در بند هستند و به همین دلیل کمتر امید پیروزی دارم. آیا پایان این آزادی طلبی و سینه چاک زدنها در راه ایران چیست؟ دیشب هم برایم گفتم ترجیح می دهم پایان این زندگی اعدام و مرگ باشد تا زندان و در میان مشتی انسان آلوده زیستن. دلم برای تو تنگ شده امروز ۲۴ روز از جدایی ما می گذرد و از آن می ترسم که این دوران به طول انجامد. درد سرم شدت یافته، حوصله چیز نوشتن هم ندارم. فعلاً خدا نگهدار.

۱۱/۳۹/۱۰



– امروز سه شنبه یازدهم بهمن است. من منتظر کسانی هستم که باید بیایند و مرا به دادرسی ارتش ببرند. میدانی پیش چه کسی؟ همان بازپرس تو. سرهنگ بهزادی. دلم نگران نیست ولی سرم به شدت درد می کند. کاش می توانستم تقاضای ملاقات با تو را بکنم. دلم برای تو خیلی تنگ شده و بدتر این که نمی دانم این وضع تا چه موقع ادامه دارد. به هر صورت خودم را به خدا می سپارم و با اعتمادی که به مهر او دارم این زمان را پشت سر می گذارم. دعا می کنم

ساعت ۹ و ربع کم ۱۱/۱۱/۳۹

– ۲۵ روز است که تو را ندیده ام. دلم سرشار از اندوه است. برف گاهی آرام و گاهی مثل دیوانه ها بی هدف و سردرگم می بارد. صدای این کلاغ سیاه های نفرت انگیز که شکل شان را نمی بینم گوشخراش شده. نه پیامی، نه پیکری، نه آوایی، نه امیدی، نه بیمی هیچ چیز نیست. روی این صندلی کنار این اطاق نشسته ام و صدای آن دو نگهبان را که مرا مثل قاتلها می پایند تا مبادا فرار کنم هر چه می گوشم نشنوم بهتر است. در را بسته ام و در این حصار تنها مانده ام. بیش از همه چیز به تو

فکر می کنم و بیش از همه چیز آرزو دارم نفهمیده باشی که زندانی هستم. امروز من به دادستانی ارتش رفتم شاید فردا هم نروم چون تعطیل است و لابد کار را برای پنجشنبه گذاشته اند. سرشار از خشم هستم می دانی مهربان خودم اگر پروانه ی تو یا خودت در کشور دیگری بودید چقدر مورد احترام و ستایش قرار می گرفتید ولی اینجا در این سرزمین مقدس اینجا که ما بیشتر از خودمان دوستش داریم و چه بسا برای این عشق لقب دیوانه گرفته ایم ما را به زندان می افکنند و به جرم فعالیت های مضره بازداشت مان می کنند. خشم من نسبت به این کلمه بی انتهاست و هر چه می کوشم خود را تسکین بدهم بی فایده است.

– داریوشم، دلم آنقدر هوای تو را کرده که مثل پرنده سرگردانی در سینه ام دیوانه وار می طپد. شوق دیدار تو با نومیدی و یاس قلبم را به درد آورده. گریه ای تلخ پنهان از همه در سینه ام می جوشد. از هیچ کجای این دنیا خبری ندارم. دنیای مرا محدود به این اتاق کوچک و تخت و بخاریش کرده اند. ولی خوب نازنینم من اینجا نیستم. پروانه تو در اطراف قزل قلعه می گردد تا جای تو را پیدا کند. بفهمد که اطاقت در کدامین قسمت است. روشنی و نوری در آن راه یافته یا نه؟ کتاب داری یا در سکوت و تنهایی فقط فکر می کنی، اگر این طور است، بیشتر از همه به چه چیز و چه کس می اندیشی. دنیا اگر تو در آن نبودی چقدر محدود و کوچک و بی ارزش بود ولی خدای مهربانم تو را به من داد تا دنیای او را زیبا و دوست داشتنی ببینم و همه دردهایش را به خاطر تو تحمل کنم. به خاطر روزهای خوشی که بالاخره روزی به آنها خواهیم رسید. برای ساعت و دقائق عزیزی که صدای تو، بوی تو، مهر و نوازش تو را خواهیم یافت. کسی نیست تا از تو با من حرفی بگوید من هم از تو با کسی نمی توانم کلامی بگویم. دلم برایت تنگ شده، برای فتانه عزیزم هم دلم خیلی تنگ شده. اندوه او را از این جدایی می بینم. چشمانش را اشک آلود می بینم.

چه موجود ظالمی هستم. فکر کن. مامان، فرزانه، افسانه، یگانه کوچک و ضعیفم، پدر، مادر. مامان که ناخوش شده و خبرگرفتاری من حالش را بدتر کرده. مامان تو که آن همه نگرانم بودند. همه موجودات عزیز را دچار چه اندوهی ساخته ام. آیا اگر قدم های مرا از رفتن بازداشتند کسی با نیرو و ایمان من این راه را ادامه خواهد داد. یا من و تو هر دو تنهای تنها هستیم.

خدایا مرا ببخش. ببخش به خاطر عشق بزرگ و با عظمتی که از سرزمین و ملت در سینه دارم. به خاطر پایمردی و استقامتم مرا ببخش. دل عزیزانم را آشنا با غم و اندوه مساز. سرزنشم نکن، همه را دوست دارم و همه ی آنها را که غم مرا دارند می پرستم ولی بیشتر از همه ی آن عزیزان برای من ایران من عزیز است. خدای من داریوشم را از همه بلاها محفوظ بدار. جان مرا سپر بلای او کن. بر اندوه من افزون کن ولی داریوشم را از من بازگیر و بگذار جهان را با داشتن او زیبا و دوست داشتنی ببینم.

صدای رادیو را می شنوم. صدای این نگهبان جدید نا آشنا و متظاهر است.

من می خواهم بخوابم. چشم هایم را می بندم و به تو فکر می کنم. به زندگی پر از نگرانی و اندوه خودم و تو. به سرهایی که در راه من و تو هر لحظه بر پا می شود. به این موانع بی شمار..... وای خدا با همه وجود می خواهم که عشق تو را پیوسته در من افزون کند و شایسته مهر توام سازد. از او می خواهم که دوران جدایی ما را کوتاه سازد به نام خدایی او از او می خواهم.

خوب مهربانم به خدات می سپارم. ده صبح ۱۲/۱۱/۳۹

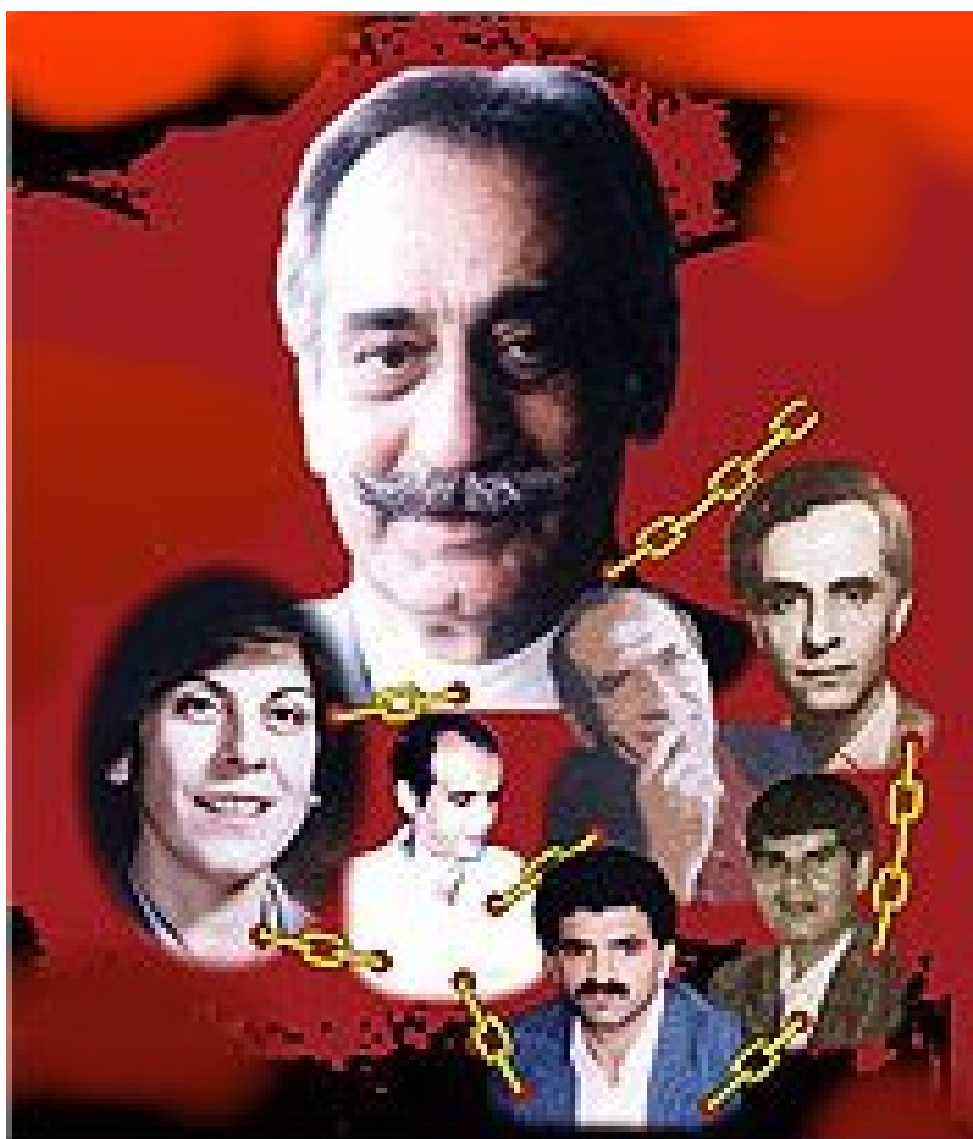
– جای تختم را گفتم عوض کنند. از دیدن این کوه آسمان که آفتابی ندارد و محدود و بی رنگ است با این دیوار آجری و پنجره ی بی رنگ و رو خسته شدم. پشتم را به این روشنی بی امید کرده ام تا هیچ چیز نبینم جز دنیایی که خودم می سازم. دنیایی که ایمان و عشق من سازنده آن است.

صدای مرضیه را می شنوم ولی کلماتش غیر قابل فهم است چون از دور این صدا می آید. اگر قرار باشد که مدت این بازداشت به طول انجامد برنامه ای برای خودم ترتیب می دهم. ورزش صبح، تحقیقات فلسفی. چند صفحه داستان خواندن. برای تو داریوش عزیزم نامه نوشتن. چند ساعت ساکت اندیشیدن. خوردن و خوابیدن. دلم می خواست از حال مامان با خبر می شدم ولی متأسفانه راهی نیست. سرهنگ نواب هم که اصلاً قولش را فراموش کرد و به دیدن من نیامد تا از او سراغ مامان و بچه ها را بگیرم. خدا کند از بچه ها کسی را نگرفته باشند. دلم شور بیچاره اکبری را می زند. قطعنامه میتینگ را بنا بود من بخوانم ولی چون من نخواندم او را که از که نزدیک تر بود مجبور به خواندن کردند. فکر کن اگر او را دستگیر کنند

چقدر بی گناه خواهد بود. برایش دعا می کنم. اما داریوش جانم صحیح بود که من قطعنامه میتینگ را بخوانم؟ من که نه حق شرکت در انتخابات را دارم و نه حق رای دادن! تنها کاری که می توانستم بکنم تایید آنها بود. حالاکه گذشت . دلم برای کلاس دکتر صدیقی تنگ شده . اصلا برای همه بچه های دانشکده و مدرسه و همه همه جا. اما بیشتر برای تو. هیچ خبری هم از تو ندارم. فردا اگر توانستم تقاضای ملاقات با تو را می کنم. از تیمسار علوی کیا. شاید موفق شوم. به امید خدا. فعلا خدا نگهدار.

یک بعد از ظهر ۱۳/۱۱/۳۹

– ساعت ۱۱ است. برای من لباس و مسواک و صابون و خمیر دندان و از این چیزها فرستاده اند. من تقاضای ملاقات با سرهنگ مولوی را کرده ام . می خواهم شاید با تو ملاقات کنم و در ضمن از وضع خودم سوال کنم. حالا می فهمم وقتی برای تو از منزل چیز می آورند چقدر خوشحال می شوی من بوی مامان و بچه ها و پدر را شنیدم. احساس کردم آنها را می بینم. نمی دانی چقدر دلم هوای دیدارت را کرده . کاشکی آزاد بودی، من هم آزاد بودم. آزادی چه نعمت بزرگی است. ولی به قیمت گرانی به دست می آید. ثمره خونبهای بسیاری از عزیزان است. کاش آزادی ما دلخواهمان بود کاش ایران ما مثل همه جای دنیا بود. کاش می توانستیم عقایدمان را بگوییم . کاش برای احساسات ما ارزش قایل بودند. کاش و هزاران کاش دیگر. ولی دریغ، در این سرزمین شاهان هخامنشی، درکشور داریوش و کورش من و تو را به جرم عشق به ایران زندانی میکنند، کلماتمان را در گلو خفه می سازند. دریغ، دریغ داریوش خویم ، عمر من و تو و هزاران مثل ما که باید در راه آبادانی و تجدید عظمت ایران بگذرد، در زندان و تبعید و وحشت و شکنجه می گذرد. دریغ.



گفتگوها و سخنرانی ها

خرداد ۱۳۷۷

گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر رادیو صدای ایران



گزارشگر : خانم فروهر در مورد درخواست دانشجویان ایران، پیرامون جدایی دین از دولت و انتقاد آنها از اختیارات گسترده رهبری چه نظری دارید؟

پروانه فروهر: دانشجویان وقتی به شکل رهبری انتقاد دارند، وقتی این سیطره را نمی پذیرند و آن را ضد انسانی تلقی میکنند، مفهومی این است که خواستار جدایی دین از دولت هستند.

گزارشگر: خانم فروهر این گروههای فشار که هر روز قویتر و قویتر میشوند و خشن تر و خشن تر، و مسلح به سلاحهای سرد پیشرفته، اینها تعلق سازمانی شان چیست؟ اطلاع دارید؟

پروانه فروهر: این گروههای فشار زیر نام انصار حزب الله هستند، و تا آنجایی که میدانیم یکی از روحانیون طراز اول در رأس اینها قرار گرفته، ولی خوب تعداد دیگری با نامهای مختلف در جاهای مختلف رهبری را به عهده میگیرند ولی اینطور که شما گفتید روز به روز قویتر و قویتر میشوند، من چنین تلقی ندارم. اینها دارند آخرین تلاشهایشان را برای اینکه مردم را از این فضایی که در اثر مبارزات، پیگیری و کوشش خودشان بدست آمده و جمهوری اسلامی سعی میکند که این را به حساب خودش بگذارد که دارد آزادی می دهد در حالی که اینطور نیست، آزادی را مردم بدست آورند، میکوشند که آخرین تلاشها را بکنند، برای اینکه مردم را منصرف کنند از ادامه این راه و دچار ترس خوردگی بکنند. خوشبختانه مردم و به خصوص دانشجویان در همین پارک لاله نشان دادند به رغم اینکه آنها پنجه بکس، چاقو، زنجیر، حتی گاز اشک آور، حرفهای زشت، تهمتهای ناروا، همه اینها را استفاده کردند دانشجویان هستند، نشان دادند که نمی ترسند، ایستاده اند و مقاومت میکنند این مقاومت تا امروز، مقاومت منفی بوده، یعنی در برابرشان از خشونت استفاده نکرده اند

ولي معلوم نیست که تا کی میتوانند بر خشم خودشان چیره شوند و پاسخ دندان شکن به این گروه‌هائی فشار ندهند.

گزارشگر: یعنی احتمال دارد که دانشگاه، مثل دورانی از مبارزه، دوران نهضت ملی به یک صحنه ی کشمکش و مبارزه تبدیل شود؟

پروانه فروهر: اگر این روند دنباله پیدا کند یقیناً همان خواهد شد.

گزارشگر: خانم فروهر نظرتان راجع به قانون خبرگان رهبری چیست؟ این مسئله از چند هفته اخیر مرتباً از سوی دانشجویان مطرح میشود، مبنی بر اینکه قانون خبرگان رهبری باید تغییر کند و مجلس خبرگان منحصرأ متشکل از روحانیون نباشد. حزب شما در این مورد چه نظری دارد؟

پروانه فروهر: این نظر دانشجویان است که حزب ملت ایران بطور کلی خواستار بازنگری در قانون اساسی است برای اینکه هیچ کدام از اینها را قبول ندارد. نه شورای نگهبان را قبول دارد و نه مجلس خبرگان را. ولي دانشجویان قدمی عقبتر هستند و آنها معتقد هستند خبرگان، خبره با مفهوم واژگانی که دارد فقط شامل یک گروه نمیشود و نهایت از خود راضی بودن است که دیگران را آدم برایشان اعتباری از نظر فهم و شعور، خرد و درک، آنقدر که برای خودش قائل است، قائل نباشد، انحصار طلبی گروهی است که در ایران حکومت میکند. من هم اعتقاد دارم که آزادی ضرورت زندگی انسان است.



گزارشگر: یک بحثی است در باره ی اینکه تغییرهایی که اکنون در طرز رفتار برخی از لایه های حاکمیت کنونی جمهوری اسلامی رخ داده، در واقع نتیجه ی تفکر و اندیشه گری روشنفکران دینی است. آنها بودند که خواستار شفافیتی در فضای جامعه شدند، شما این تعریف را قبول دارید؟



پروانه فروهر: باز من محدود نمیکنم به روشنفکران دینی، در این راستا همه تلاش کردند و این نتیجه ی یک تلاش همگانی است، جامعه میرود به سمت اینکه فضایش آزادتر بشود ولي خوب در این راستا میبایست که شکیبایی از خود نشان بدهد، باید خردمندانه عمل بکند، بایستی از آموزشهای گذشته اش استفاده بکند و به طور کلی نگذارد فضایی را که با تلاش و کوشش خودش دارد باز میشود بتواند با دستاویزهای مختلف دگرگونش کنند که باور نمیکنم چنین توانایی را سردمداران جمهوری اسلامی در اختیار داشته باشند برای اینکه جامعه میکوشد برای دستیابی به آنچه که تا به حال از آن دریغ شده است.

گزارشگر: خانم فروهر، در ارتباط با جامعه روحانیت بسیار شنیده ایم که بخشهای عمده ی جامعه روحانیت با رژیم جمهوری اسلامی سر ناسازگاری دارند.

پروانه فروهر: سردمداران جمهوری اسلامی با انحصارگری و واپس گرایی خودشان به باورهای دینی این مردم آسیب زدند. آسیبی که در طول ۱۴۰۰ سال هرگز این باورها ندیده بودند. به همین دلیل روحانیونی که نسبت به باورهای دینی خودشان صمیمی هستند، این اعتقاد را دارند که میبایست دین از دولت جدا شود و بیش از این مردم را دچار سرخوردگی نسبت به باورهای دینی شان نکنند. جامعه برای ادامه حیات نیاز به چنین باورهایی دارد.

گزارشگر: خانم فروهر بعنوان آخرین پرسش، یک اطلاعیه ای دادید که آن هم برای ما فکس شد از سوی دبیرخانه حزب ملت ایران زیر عنوان " سفر نگرانی آور" که نوشتید برای دومین بار در چند ماه گذشته ، وزیر خارجه جمهوری اسلامی، راهی امارات متحده عربی شد تا به گفته خود پیام دوستی دولت جدید ایران را به شیخ زاید بن سلطان آل یحیی ، رئیس آن کشور برساند، مفهوم این اطلاعیه چیست، میخواهید به چه چیزی اعتراض کنید؟

پروانه فروهر: همان طوری که در همین اطلاعیه گفتیم، در قلمرو حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هیچ کشور آزادی ، نمیشود بده و بستان با بیگانه انجام داد. این سه جزیره در سراسر تاریخ، بخشی از ایران بوده اند، چطور میتوانیم بنشینیم تا بر سر این سه جزیره بخاطر اینکه در آنجا یک ملک کوچکی را کسی دارا است بنشینند و بر سر حاکمیت این سه جزیره گفتگو کنند، مثلاً" فرض کنید بنشینند و در مورد حاکمیت تهران گفتگو کنند این همانقدر نادرست است که در مورد حاکمیت آن سه جزیره. برای اینکه بخشهای ایران از هم جدا نشدنی هستند. هر کجا که آسیب وارد شود، هر ذره ای از خاکش که آسیب به آن وارد شود به کل آن مملکت آسیب رسیده و کل آن مملکت دچار بیماری خواهد شد.

۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۷

گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر رادیو صدای ایران



گزارشگر: خانم فروهر بفرمائید در تاریخ ۲۹ اردیبهشت ماه که شما به آرامگاه دکتر مصدق تشریف بردید، چه اتفاقی افتاد؟

پروانه فروهر: یک یادآوری کوچک بکنم و آن، این که در سال ۱۳۵۴ ما حدود ۱۵ نفر از اعضای حزب ملت ایران بودیم که به آرامگاه ایشان رفتیم. نوهی دکتر مصدق و همسرشان هم، که در آن زمان رابطه بسیار نزدیک و خوبی با هم داشتیم، در این سفر همراهان بودند. ما در این سفر برای نخستین بار زادروز دکتر مصدق را بزرگ داشتیم و تا امروز هم این زادروز را پیوسته گرامی داشته ایم. هر سال بر شمار کسانی که به آنجا می آمدند، افزوده می شد. به

طوری که می‌توان گفت امسال مثل همان ۱۴ اسفند شد. حضور جوان‌ها بخصوص بارقه‌ی امید بود برای کسانی که سالیان دراز پرچم مصدق از دوش ننهاده‌اند.

گزارشگر: من از طرف دانشجویان چند فاکس دریافت کرده‌ام که مردم را تشویق کرده بودند در مراسم احمد آباد شرکت کنند.

پروانه فروهر: با توجه به این که دانشجویان روزهای امتحانشان را می‌گذرانند و در ضمن آن روز تعطیل هم نبود، با این که دیروز آن اندازه که شما تصور می‌کنید، نبودند؛ ولی خب، تعداد قابل توجهی از دانشجویان آمده بودند. طی برنامه‌ای که داشتیم، یکی از دانشجویان در اعلامیه‌ای واقعی، قشنگ و منطقی روند زندگی مصدق را بررسی کرد. این اعلامیه از سوی دفتر تحکیم وحدت صادر شده بود. یعنی همان دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی. این اعلامیه از سوی حاضران سخت مورد تشویق قرار گرفت. بله، دانشجویان هم بودند.

گزارشگر: خانم فروهر، البته ما هم این بیانیه‌ای را که شما می‌فرمائید، از سوی اتحادیه‌ی اسلامی انجمن‌های دانشجویی دریافت کردیم و دیشب هم من به آن اشاره‌ای کردم.

بفرمائید چه شخصیت‌های مشهوری در این مراسم سخنرانی کردند؟! پروانه فروهر: یکی از سخنرانان آقای علی اردلان بود که بیشتر روی سیاست موازنه منفی دکتر مصدق – که واقعا می‌شود گفت یکی از شاهکارهای زندگی ایشان است و مصدق پیشگام این اندیشه در جهان و به ویژه جهان عقب نگه داشته شده است – سخنرانی کرد. در این مراسم شعری هم از ذوالقدر که او هم از هواداران پر و پا قرص دکتر مصدق بود، و بارها و بارها هم یه زندان رفته بود، خوانده شد. همین اعلامیه دفتر تحکیم وحدت هم خوانده شد. شعری هم از حمید مصدق به نام «ورق گردانی تاریخ» خوانده شد. نوار صدای مصدق را هم شنیدیم و سرانجام سرود «ای ایران» پخش شد. آنچه که واقعا گفتنی است قطع پیاپی برق توسط مسئولین این روستا بود که عمل واقعا زشتی بود. این کار روی تمام حاضران تاثیر بسیار چندش آوری گذاشت. گرچه در هنگام سخنرانی و شعر خوانی، سکوت مطلق بود و ما می‌توانستیم صدای سخنرانان را بشنویم و بهره هم ببریم.

گزارشگر: خانم فروهر، در این جلسه آقای داریوش فروهر هم حضور داشتند؟

پروانه فروهر: بله. داریوش سرود «ای ایران» را واقعا با تمام رگ و پی‌اش می‌خواند که همه شاهد بودند.

گزارشگر: شما خودتان شادوران دکتر مصدق را دیده بودید؟

پروانه فروهر: بله. چشم‌های من واقعا مصدق را دیدند؛ آن بالای بلند، آن دست‌های بزرگ نوازشگر. من هنوز هم آن دوباری را که ایشان را دیدم، در خاطر دارم. وقتی که ایشان در سال ۴۵ به بیمارستان آمدند. در همان سال هم درگذشتند. من و همسرم از ساواک درخواست کردیم که به دیدن ایشان برویم. از این دیدار هیچ قصد سیاسی هم نداشتیم. فقط می‌خواستیم ایشان را ببینیم. مصدق در بستر بیماری بود. ساواک با درخواست ما مخالفت کرد. من به رغم این که نمی‌خواستم کسی را که در تمام عمرم ستوده بودم، مخفیانه ببینم، ولی تن به این کار دادم. و برای ایشان پیغام فرستادم. گفتند با مریم به دیدنشان بروم.

در بیمارستان به دیدنشان رفتم. اولین بار بود که ایشان را می‌دیدم. اگر چه ایشان در تمامی کودکی و رویاهای من پیوسته حضور داشتند. ولی، خب، آن روز دیدمشان. مردی را که آنقدر دوست داشتم و آنقدر می‌ستودم، از نزدیک دیدم. فقط سلام کردم و نشستم. درواقع چنان تحت تاثیر قرار گرفته بودم که فقط سلام کردم و نشستم. لحظات طولانی‌ای را هم نشستم. حتا دستم بدن ایشان را لمس نکرد. با این که آرزو می‌کنم که کاش این کار را کرده بودم. آمدم بیرون. وقتی بیرون آمدم، دیگر صدایی نداشتم. هیچ کلامی نداشتم. با این که دخترم هنوز خیلی کوچک بود و به صدای من نیاز داشت، اما تا یک هفته هیچ کلامی نداشتم. همسرم سخت نگران شده بود. دکتر مصدق از مریم پرسیده بود: این دختری که دانشگاه را به آتش کشیده بود، حتا یک کلمه با من صحبت نکرد. مریم گفته بود: پروانه از آن روز با هیچ کس حرف نزده است. ایشان گفته بود: این، نشانه این است که مرا خیلی دوست دارد. به او بگو که بازهم بیاید.

بار دوم من در منزل شادروان دکتر غلامحسین مصدق به دیدنشان رفتم. با ایشان شام خوردم. با هم گفتگو کردیم و به هر صورت ایشان صدای مرا شنیدند. با احساساتم برخورد کردند و دانستند که چه طور عاشقانه دوستشان دارم. بله، من مصدق را دیدم. این واقعا افتخار خیلی خیلی بزرگی برای من است.

ایشان به طور موقت در اتاق پذیرایی‌شان، یعنی همان جایی که تبعیدگاهشان بود، به خاک سپرده شدند. همسرم که تازه از زندان آزاد شده بود، در کنار مهندس حسینی گور را آماده می‌کردند.

روستاییان هم آب می‌آوردند. بدن دکتر مصدق را دکتر سحابی غسل دادند و بعد هم آیت الله زنجانی که یادشان به خیر باد، بر جنازه‌ی ایشان نماز گزارند

این گفتگو متأسفانه ناتمام ضبط شده است.